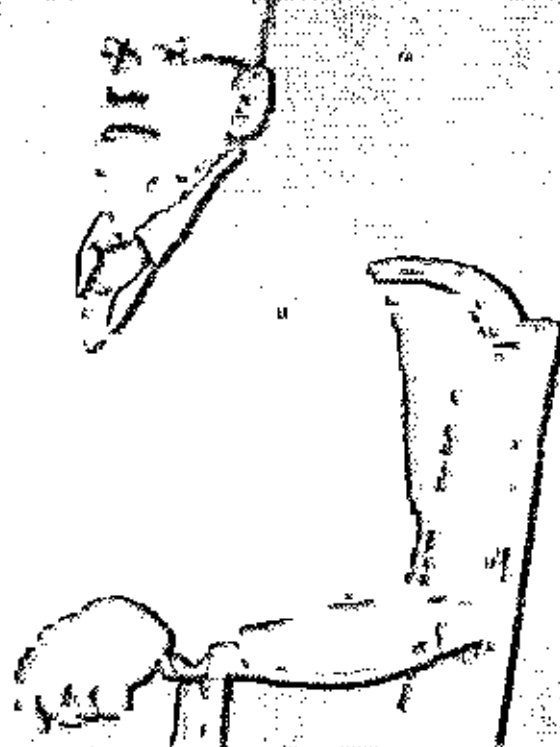


پل ریکور پیش از هر چیز یک کشیش پروتستان بود و یک کشیش پروتستان مانند حداقل در نظر هومو نیک ریکور بی شک ریشه در سنت الهیات مسیحی دارد. حلقه اتصال او به این سنت استادش گابریل مارسل، فیلسوف و متاله مسیحی است. مقاله زیر به تعامل فکری این استاد و آن شاگرد می پردازد. در این نوشتار به مفهوم «خود به مثابه دیگری» در اندیشه پل ریکور با توجه به رویکرد انتقادی وی در تفسیر آرای مارسل خواهیم پرداخت. تاملات آغازین و پایانی ریکور در مورد تمایز میان راز و مسئله در اندیشه مارسل، نقش مهمی در فهم روش دیالکتیکی کتاب «خود به مثابه دیگری» دارد. وی در پاسخ به پرسشی در باب استفاده ماش از فلسفه تحلیلی در کتاب «خود به مثابه دیگری» بیان می دارد که گذر به بیرون از خود یا توجه به تمایلات پدیدارشناسی ضروری است. این گذر با این واقعیت بنیادین توجه می شود که بدن هم بدن من است و هم بدنی است در میان سایر بدن ها. بنابراین رویکرد عینیت بخشیدن نباید مورد غفلت قرار گیرد.



ریکور و ماترک مارسل

مقدمه‌ای بر تفسیر ریکور از مارسل

مطالعه این کتاب سؤالاتی از این دست را مطرح می کند: اگر سنت تحلیلی که ریکور آن را «اندیشه از بیرون» می خواند اینچنین اهمیت دارد، این سؤال مطرح می شود که چرا در این کتاب تفاسیر وی از فلسفه تحلیلی بیشتر جنبه منقی دارد تا مثبت؟ چرا وی همواره بر آن است تا نشان دهد فلسفه تحلیلی یا توجه به بحث فهم خود از کفایت لازم برخوردار نیست؟ آیا قرابت دوباره از پدیدار جسمانی قبلا توسط مارسل کسی که ریکور همواره وی را به عنوان استاد خود در نظر داشته بیان نشده بود؟ آیا گابریل مارسل بدن را بر حسب راز - که در آن تمایز امر درونی و بیرونی معنایش را از دست می دهد - در نمی یابد؟ آیا فهم عمیق تری از مفهوم خود به مثابه دیگری با توجه به تفسیر مسیر تفسیر ریکور از تمایز میان راز و مسئله در اندیشه مارسل، قابل حصول است؟

در این مقاله برآنیم تا نشان دهیم ارتباط جدی میان اندیشه مارسل و خود به مثابه دیگری در تفکر ریکور وجود دارد. برای تحقق این هدف ابتدا به نقادی های انجام شده توسط پل ریکور در کتاب «گابریل مارسل و پدیدارشناسی» که در دهه ۷۰ منتشر شد، پرداخته خواهد شد سپس این نقادی ها را به بحث های وی در کتاب «تفکر اولیه و ثانویه در گابریل مارسل» مربوط خواهیم ساخت. کتابی که در اواخر دهه ۸۰ قبل از خود به مثابه دیگری منتشر شد همچنین از کتاب «گابریل مارسل و کارل یاسپرس» پل ریکور نیز در این مسیر مدد گرفته می شود.

آثار فوق الذکر همگی بر این نکته صحه می گذارند که نسبت میان راز و مسئله می باید بر حسب دیالکتیک میان تفکر اولیه و تفکر ثانویه مورد فهم قرار گیرد. این مطلب در واقع اصل روشی ریکور در کتاب «خود به مثابه دیگری» است و به ما اجازه می دهد تا درباره ضرورت فلسفه تحلیلی در این کتاب بیشتر بدانیم. مطلب دیگری که در صد نشان آن هستیم این است که عناصر مهمی در کتاب خود به مثابه دیگری وجود دارد که منشاء آن ها به فلسفه مارسل برمی گردد.

مهم ترین تفاسیر و شروح ریکور بر فلسفه مارسل در مقاله ای تحت عنوان «گابریل مارسل و پدیدارشناسی» مندرج است که در اصل در کنفرانسی درباره فلسفه مارسل در سال ۱۹۷۲ در سوئیس کمی قبل از مرگ مارسل ارائه شده بود. در این مقاله ریکور روش فلسفی مارسل را با شیوه تفکر هوسرل مقایسه می کند. کاتون بحث وی، رویکرد مارسل به مفهوم سازی است. وی از این نکته آغاز می کند که هم مارسل و هم هوسرل برای مفهوم پردازی ارزش قائل بودند. در هر دو فیلسوف تمایلی ذاتی به نفی هر گونه «سیستم» وجود دارد. اما در عین حال ایشان اهتمام خاصی به تمایزات دقیق و وضوح اندیشه دارند.

ریکور به منظور انجام مقایسه های میان هوسرل و مارسل،

طرح کلی پدیدارشناسی داشتن که مارسل در کتاب «وجود داشتن» آن را مطرح می کند پیش می کشد. مارسل در این کتاب میان «آنچه که شخص دارد» و «آنچه که هست» تمایز می گذارد. ریکور معتقد است که مارسل با ایجاد تمایزات مفهومی میان این دو پدیده، خصیصه غیر روانشناختی دیدگاهی را که در این مورد با هوسرل هم رای است، نشان می دهد.

در تلاش مارسل برای وضوح بخشیدن به مفهوم داشتن - به مثابه - تملک، شیوه تحلیلی روشنی مشاهده می شود. عناصر موجود در پدیدارشناسی داشتن در اندیشه مارسل ما را قادر می سازد تا وی را دنباله روسترل بدانیم، تا جایی که وی بحث «تقلیل» را مطرح می کند. البته مارسل بیان می دارد که نکته مهم در تحلیل وی، «تقلیل» نیست بلکه وی با حضور یک داده مبهم و غیر قابل تقلیل که به تملک کامل ما در نمی آید، سروکار دارد. طبق نظر ریکور، مفهوم «تقلیل» نشان دهنده اختلاف عمیق مارسل و هوسرل است. از نظر مارسل، امر تقلیل نیافتنی آن ساخت آغازین و اصیبتی از وجود است که «از چارچوب یک تصور که شخص بتواند آن را در اختیار داشته باشد و بنابراین بتواند به طور عقلانی بر آن احاطه یابد و تعریفش کند، دوری می جوید». این در حالی است که در هوسرل، تقلیل یا ابوخته مرتبط است و بجز نظر کردن سوزه از داشتن رویکرد طبیعی به عالم، به زعم مارسل، «داشتن» طریقی جهتشمول از تملک را مشخص می کند؟ داشتنی که به واسطه جسم خود شخص ممکن می شود. جسم من، به مثابه واسطه های میان خودم و عالم، نشی را میان درون و بیرون ایجاد می کند. نشی که به واسطه میل به داشتن و ترس از نداشتن ظهور می یابد، اما آنچه را که

به نظر ریکور هم مارسل و هم هوسرل برای مفهوم پردازی ارزش قائل بودند. در هر دو فیلسوف تمایلی ذاتی به نفی هر گونه «سیستم» وجود دارد.

ادعای تملکش را دارم و گمان می برم که به من تعلق دارد. در نهایت مرا در خود فرو می برد و مسیر خود می کند. جسم خودم، انشیا، صورته عقاید و حتی توصیف و تعریف هم نوعی تملک است.

پدیدارشناسی داشتن، به دنبال تأمل در شرایط توصیف صفات شخصی به طور کلی است.

اما چه چیز این توصیف را ممکن می سازد؟ یک شیء تنها هنگامی می تواند توصیف شود که در فاصله معینی در برابر

مشاهده گیری غیر درگیر قرار گیرد. بنابراین توصیف صفات شخصی بر این دعوی استوار است که شخص بتواند خود را از ارتباطات و نسب زنده با اشیا جداساخته و در برابر آن ها به عنوان مشاهده گری صرف و مسلط، قیام کند. این دقیقا همان شرایطی است که تحت آن توصیف ایدئتیکی عمل می کند.

ریکور با نقد این نوع از توصیف نشان می دهد که «این تصور که وجود امری غیر قابل توصیف است، پدیدارشناسی ایدئتیکی را به پایان خود می رساند چرا که نمی تواند در گسترش آشکارگی کنکی نماید»

این فاصله گرفتن از پدیدارشناسی ایدئتیکی در تمایز مشهور راز و مسئله ادامه می یابد.

لحاظ کردن امری به عنوان مسئله بدین معناست که آن را همچون داده ای که در برابر من قرار دارد، در نظر بگیرم. تو گویی با آن هیچ ارتباط ضمنی ندارم، اما راز امری است که در آن تمایز میان «در من» و «در برابر من» معنایش را از دست می دهد. بنابراین ما از طرفی داشتن، توصیف شدنی بودن و مسئله بودن را داریم و از سوی دیگر توصیف نشدنی بودن و راز را. در پدیدارشناسی مارسل، یک نوع دیالکتیک تعادلی یابنده از بررسی مثال ها به سوی شناخت امر تقلیل نیافتنی (تقلیل به ساخت توصیف شدن) وجود دارد. ریکور تذکر می دهد که اگر چه پدیدارشناسی مارسل در به کارگیری توصیف تحلیلی ایدئتیکی و حتی تغییر تحلیلی به پدیدارشناسی هوسرل نزدیک است، اما این حرکت درونی تعادلی یابنده از امر توصیف شدنی به سوی امر غیر قابل توصیف در پدیدارشناسی هوسرل غایب است.

به نظر ریکور این دیالکتیک تعادلی یابنده اساسی ترین مولفه شیوه اندیشه مارسل است که وی با جمله «درباره راز وجودشناختی» آن را بیان داشته است. «راز، مسئله ای است که بر داده های خود دست اندازی کرده و بر آن ها آنچنان که هستند، حمله می برد و بدین وسیله خود را از صرف یک مسئله ساده، تعالی می بخشد» ریکور این جمله را در آثارش زیاد به کار

می برد.

ریکور اختلاف میان هوسرل و مارسل را بر حسب مفهوم «وضع اولیه» توضیح می دهد. از نظر هوسرل، وضع اولیه نوعی تقلیل است که به واسطه آن سوزه یاور خود به جهان طبیعی را معلق می گذارد. دو منفعت بر این تقلیل مترتب است: اول اینکه عینیت شیء همچون معنای واحدی آشکار می شود که با عطف به آن حیثیات التفاتی متفاوت آگاهی محفوظ می ماند. دوم این که ذهنی بودن سوزه همچون

دوره ۲۹

آگاهی انتقادی آشکار می‌شود که در یک جریان زمانی که در آن قادر است هویت خود را باز یابد و در انتظارش باشد به فهم درمی‌آید این منفعت دوگانه تقابل، توصیف کننده پدیدارشناسی هوسرل به مثابه «نوعی تأمل و تحلیلی توصیفی» که در مورد روابط مستمر میان ساختارهای ذهن و عین به کار گرفته می‌شود است. در هوسرل، ایزه یا نوما آن چیزی است که توسط ذهن قصد شده است؟ سوژه یا نوتزیس آن چیزی است که به واسطه معنایی قصدکننده بر چیزی دلالت می‌کند به نظر ریکور موضع اولیه هوسرل در مورد تقابل که قائل به تمایز میان سوژه و ایزه است، شدیداً با نظر مارسل اختلاف دارد. مارسل با «موقعیتی» شروع می‌کند که در آغاز «راز وجود» آن را همچون «چیزی که خود را درگیر با آن می‌یابیم» تعریف می‌کند.

ریکور بر این باور است که درگیر بودن «مشاهده‌گری طرف را از صحنه خارج می‌کند» یعنی همان سوژه پدیدارشناسی را. این موقعیت نه تنها از بیرون بر سوژه اثر می‌گذارد بلکه آن راز درون نیز تمین بخشیده و تحت کنترل درمی‌آورد. در این صورت امر بیرونی و درونی معنای خود را از دست می‌دهد و به دنبال آن از تباطلی که هوسرل میان نوما و نوتزیس برقرار می‌کند، مورد چالش قرار می‌گیرد.

همچنین ریکور به مقایسه رای هوسرل و مارسل درباره وضعیت ایزه، سوژه و ارتباط آن دو می‌پردازد. بخش مربوط

اکزیستنس برای آن که به طور معقول به قدیسه درآید احساس می‌شود و این تودهای بودن و تمهید اکزیستنس است که مسلم و بی‌چون و چرا بودن آن را تمین می‌بخشد. ریکور این نکته را بر حسب اصطلاحات مارسل، همچون «حضور مطلق» و «غیر مسئله بودن» توصیف می‌کند. اهمیت این مطلب در اینجاست که این حضور حسی عالم برای فرد جسمانی، چیزی است که برای اولین بار به «ایزه» این اجازه را می‌دهد تا در نزد ناظر حاضر باشد. ریکور اشاره می‌کند که این امر به معنای بازگشت به بنیادی غیر قابل شک است. «آن چیزی که بدون چون و چرا به من داده می‌شود تجربه‌های مبهم و در عین حال جهانشمول از عالمی است که وجود دارد». بنابراین اکزیسه تناس بر خلاف عینیت از یقینی متفاوت برخوردار است. این بحث در فهم تمایز میان حقیقت (verite) و صداقت (veracity) که ریکور از آن برای نقد دکارت و فیلسوفان تحلیلی در کتاب «خود به مثابه دیگری» استفاده می‌کند، به ما کمک می‌کند.

در مورد دکارت اولین «حقیقت» کوگیتو در تضاد با صداقت خداوند قرار می‌گیرد. ریکور در تفسیر رویکرد تحلیلی، «حقیقت» توصیف را در تقابل با «صداقت» گواهی و تصدیق می‌بیند. «حقیقت» بر حسب اعتبار فهمیده می‌شود و چیزی است که در برابر شک مقاومت می‌کند یا آن چیزی است که بعد از شک باقی می‌ماند.



باتوجه به وضعیت سوژه ریکور تذکر می‌دهد که آنچه مارسل از آن دفاع می‌کند، تقدم وجود بر دانش است تا آن جا که دانش محاط در وجود بوده و به طریقی با آن درگیر است. هنگامی که کوگیتوی خود تصدیق کننده همچون مفهومی مدرن به مثابه تضمینی برای عینیت مطرح شد، معنای سوژه به شدت معنای خود را از دست داد. از این منظر بود که ریکور تحت تأثیر نقد مارسل از کوگیتو قرار گرفته در حالی که مارسل دلمشغول توجیه اکزیستنس انسان بود. هوسرل همانند فیلسوفان مدرن می‌کوشید تا دانش علمی را بنیاد نهد. «هن» ناشی از تقابل، یک من اندیشنده است که در قطب مخالف ایزه‌ای که به اندیشه می‌تواند درآید، قرار می‌گیرد. بر خلاف نظر کانت، من اندیشنده‌ای که به واسطه تقابل حاصل می‌آید، یک امر منفرد است و تمام خصوصیات فردانیت را بر وفق جریان زمانی در خود حفظ می‌کند. از سوی دیگر سوژه نشان کلیت را نیز با خود دارد، چرا که نقش فراهم‌آوری توجیه‌نهایی برای دانش را نیز بر عهده دارد. با این وجود اعتبار کلی دانش نمی‌تواند تنها به واسطه کوگیتوی منفرد تضمین شود. بنابراین هوسرل برای کامل کردن فلسفه‌ورزی خود در باب «گسو» (EGO)، نیازمند جرح و تعدیل تفاسف‌های پیشین در این باره بود. هوسرل به دنبال تحقق مجموعه‌ای از سوژه‌ها که از جهان ادراکی

یکسانی بهره می‌برند، بود تا بتواند بنیادی برای کلیت علم فراهم آورد.

این چیزی است که مادر تأمل پنجم دکارت می‌یابیم. قصد ما در این جا این نیست که به جزئیات تحلیل ریکور بپردازیم. اما طبق نظر ریکور، مسئله «خودنگاری» از محورهای اصلی اختلاف میان مارسل و هوسرل بود. نظر ریکور این است که «اگر شخصی از حضور مسلم دیگری آغاز نکند، هرگز نخواهد توانست از این حضور فراتر رود». اما تصدیق حضور دیگران به چه معناست؟ ریکور با این پرسش به نظریه بین‌الذاتیت مارسل برمی‌گردد. در مواجهه با سایر افراد، مارسل از «شناخت» صحبت می‌کند. این شناخت، تعوی از دانشی که از طریق ایزه حاصل می‌شود نیست، بلکه شناختی است که به واسطه تجربه عشق و وفاداری بر می‌آورد. شناختی که پیش‌فرض آن گشودگی پویای انسان در برابر دیگران است.

کسی که من بدان عشق می‌ورزم یک «تو» است نه یک «او». استعانت از موم شخص و وسیله‌ای است برای عینیت بخشیدن، یعنی آغاز تقابل دیگری به انگالی از اطلاعات که تابع توصیف خصوصیات شخصی است. علاوه بر این، مارسل هر گونه استخراج دیگری از یقین کوگیتو را نفی می‌کند. از نظر وی دیگری پیش‌ایش در «اولین جریان موجی خارج از اکزیستنس» حاضر است. «تو» در وضعیت آغازین وجود دارد که از آن هر تأمل فلسفی آغاز می‌شود. بنابراین «اولین وضعیت وجودشناختی نه وجود من است و نه وجود تو بلکه آن همبودی است که ما را همزمان ایجاد می‌کند» به عبارت دیگر، با تصدیق وجود «من»، وجود تو نیز تصدیق می‌شود. «تو» نه تنها در نزد من است بلکه با من نیز هست. در واقع این مقولات تعالی‌یافته و دیگر معنایی ندارند. این دقیقاً همان چیزی است که مارسل با توسل به راز بدان معنا می‌بخشد. اما «راز» چگونه مورد تصدیق قرار می‌گیرد؟ این پرسشی است که دوباره بدان باز خواهیم گشت. تفسیر نقدانه ریکور قبلاً در کتاب «گابریل مارسل و کارل یاسپرس» بیان شده. اما ارتباط این تفسیر با موضوعاتی که وی در کتاب «خود به مثابه دیگری» مطرح می‌کند، نباید از نظر دور بماند. این تفسیر شامل مباحث وجودشناسی و معرفتشناسی است.

بحث وجودشناسی که به ارتباط میان وجود و اکزیستنس می‌پردازد، منشاء اغلب مشکلات مارسل است. بحث معرفتشناسی درباره «تفکر ثانوی» است. البته ریکور در کتاب «گابریل مارسل و پدیدارشناسی» تنها به بحث معرفتشناسی می‌پردازد و به پرسش وجودشناسی چندانی توجه نمی‌کند. آنچه که در ادامه در این باره بیان می‌شود، باتوجه به آثار دیگری از وی بازسازی شده است. تفاوت اکزیستنس و وجود طبق نظر ریکور، به تفاوتی که میان ساخت فلسفی و تعالی وجود دارد بر می‌گردد. تعالی سرانجام به خدا منجر می‌شود. این دو امر در واقع دو محور اندیشه مارسل است.

اکزیستنس معرف وضع انسانی ما در این عالم است که متجسد شده است. باید توجه داشت که اکزیستنس نه وجود است و نه تعالی. تنها در اکزیستنس اصیل، در حالی که فرد تمامیت تعالی را درمی‌یابد، اکزیستنس از وجود غیر قابل تمیز می‌شود. مسئله وجود از منظر ضرورت وجودشناختی طرح می‌شود و طبق نظر مارسل هدایت‌گر ما به سوی تمامیتی است که به تعینات عملی و ذهنی تن در نمی‌دهد. ریکور در کتاب «گابریل مارسل و کارل یاسپرس» می‌کوشد تا به منشاء مشکلات مارسل پی ببرد. مارسل در کتاب «وجود و داشتن» بیان می‌دارد که چرا تصدیق نئوتوماسی وجود به معنای عنان را پذیرفته است. به زعم ریکور، تمام کوشش مارسل معطوف به چندان ساختن خویش از مکتب ایدئالیسم بود. وی عقیده داشت که ما نه صرفاً به تصورات بلکه به وجود مرتبطیم. وی ضمن تصدیق وجود کلی، ساختار اندیشه را بر اساس نسیستان با وجود توصیف می‌کند. این دیدگاه نئوتوماسی که «هنگامی که شیء منفردی را تصدیق می‌کنیم، وجود کلی را در هر لحظه تصدیق می‌کنیم» نشان‌دهنده حضور و حلول اندیشه در وجود است. در پرتو این مطلب است که نسبتی ضروری میان

به ایزه با طریقی که ما عالم را می‌یابیم، سروکار دارد. ریکور در ابتدا واژه ایزه را همچون مجموعه‌ای از خصوصیات متمایزی که بر اساس آن‌ها می‌توانیم اشیا را بنامیم، تعریف می‌کند و این اشیا به نوبه خود اساسی برای اسناد در احکام ادراکی و در دانش علمی برای سوژه معقول فراهم می‌آورد. بنابراین ایزه با خصوصیات اشیا در مواجهه با سوژه معقول سروکار دارد. سوژه‌ای که از منظر دانش علمی بدان‌ها نمی‌نگرد.

تعریف ایزه زمینه‌های فراهم می‌آورد برای مقدمه‌های که ریکور بر نقد مارسل از تقدم عینیت نگاشته است. از نظر ریکور جهت حرکت مارسل از عینیت به اکزیستنس بر خلاف حرکت هوسرل از باور طبیعی به ساختار معناست. بر همین ضد دکارتی مارسل در کتاب «اکزیستنس و عینیت» به همان اندازه ضد هوسرلی است. در حالی که واژه «اکزیستنس» در متن هوسرل گریزان از تعریف به نظر می‌رسد، ریکور در عوض تعریف روشنی از آن به دست می‌دهد. «اکزیستنس بنیاد حضور تودهای تقسیم‌ناپذیر و غیر قابل تفکری را تعیین می‌بخشد که به واسطه حضور حسی جهان در بنیادی‌ترین سطح از احساس قابل تصدیق است».

بنابراین جهان شدیداً مقید به جسمانیت من است. اکزیسه تناس تجربه‌های جهانشمول از عالمی است که سوژه متجسم به طور غیر قابل تفکیکی با آن درگیر است.

اگرستانس و وجود و بین شخص و تعالی قابل فهم است. اما ریکور خیلی زود درمی یابد که مارسل با مشکل جدی مواجه است. چگونه می توانیم مطمئن باشیم که این وجود به معنای عام، یک امر بیگانه محصل است، به طوری که از بالاترین درجه تعیین برخوردار بوده و بتوان گفت چنین و چنان است؟ نیز مشکل است بتوان گفت که وجود به معنای عام یک امر نامعین محض است، به طوری که تمام واقعیت را دربر دارد. به نظر ریکور اشکال کار مارسل اینجاست که وی از یکسو نیازمند بنیاد و پس زمینه ای وجودی است که فرد در پست آن قیام کند و از سوی دیگر نمی خواهد که این بنیاد وجودی به واسطه مقولات عینی و کاربردی تحریف شود. این نکته علت تنش هایی را که در کتاب «وجود و دانستن» میان ریکور و انتزاعی به وجود عام و امر انضمامی وفاداری وجود دارد، تبیین می کند. در حالی که در فلسفه توماسی وجود به صورت فنی و به لحاظ صوری هر گاه که ما امری جزئی و خاصی را تصدیق می کنیم، مورد تأیید واقع می شود. در مارسل وجود در تجاری انضمامی همچون وفاداری، امیدواری و عشق تأیید می شود.

به نظر ریکور هر تجربه ای از اگرستانس ساختاری دارد که آن را از تجارب دیگر متمایز می سازد و برای این که بتوانیم تصدیق وجودشناختی را قابل فهم سازیم چاره ای نداریم جز آن که عقل را از «تقلیل منبرن» رها سازیم. به زعم وی در فلسفه مارسل زمینه هایی وجود دارد که به صورت عقلانی تری در پایینم چگونه راز در تجربه ما قابل تشخیص است. این زمینه همان «تفکر ثانوی» است. این تفکر یک عقلانیت تام و تمام نیست برای همین می توانیم از راز سخن بگوییم بدون آن که آن را در حد یک مفهوم تقلیل دهیم.

ریکور واژه تفکر را همچون «رجوعی به تجارب تعالی با نگاهی به تفهم و صورت بندی آن ها» می فهمد و نیز تفکر رجوعی است به شرایط تصدیق. در این معنا تمام نظام های متناظر یکی، تفکر هستند و وجود شرط واقعی تأمل است. ریکور درمی یابد که مارسل بیشتر به شرایط تصدیق می پردازد تا به ساختار وجود تفکر بر دو نوع بوده که مطابق با دو سطح از تصدق هستند: اولیه و ثانویه.

ریکور در کتاب «گابریل مارسل و کارل یاسپرس» تفکر را بر حسب «فاهمه» کنتی تفسیر می کند. به نظر می رسد تفکر اولیه، پیش شرط اعتبار معرفت عینی در یک سوزه غیر شخصی باشد که از آن شرط جسمانیت و اجتماعی بودن حذف شده است. تفکر اولیه، به واسطه طریقه عینی تفکر شکل می یابد.

از سوی دیگر، تفکر ثانویه احیای امر انضمامی است. یعنی تفکر یک «من» یکپارچه یا توجه به ارتباطها و نسبت های انضمامی اش. تأمل ثانویه، شرایط تفکر اولیه را نیز بررسی می کند. تفکر ثانویه، محض بودن تفکر اولیه را به مثابه تمیید و فقدان اگرستانس لحاظ می کند و نیز مسروری آن را به مثابه توفیق بر یک امر باطل می شمارد.

ریکور با توجه به این معنا ماهیت دیالکتیکی تفکر ثانوی را به مثابه یک «بازگشت» و یک «سرریز شدن از درون» تعریف می کند. این سرریز شدن از درون چیزی است که مارسل تعالی می نامد. این خود وجود است که هر نوع قاعده تقلیل دهنده را از درون طرد می کند و تأمل ثانویه ابزار این اعتراض است. بنابراین تفکر ثانویه شرط معرفت شناسی تعالی است. ریکور خصیصه دیالکتیکی تأمل را در کتاب «گابریل مارسل و کارل یاسپرس» با در پی گرفتن شیوه ای هنکی یعنی تأکید بر واقعیت نفی کننده آن، بیشتر توضیح می دهد. با این بیان که وجود عینی نیست مسئله نیست، قابل تصور و توصیف نیز نیست. با این وجود این نفی ها در برابر تقلیل صورت می گیرند.

تقلیل به معنای نفی اگرستانس، یعنی ما در این جایابی نفی مواجه هستیم. نفی با چیزی که خود نفی کننده نبوده

بلکه امری مثبت است. حمایت می شود، یعنی شهود وجود ریکور به تصدیق نشود توماسی وجود علاقتند نبود زیرا که آن را اصل قلمری منطقی می دانست اما با این حال ایده «تصدیق اصل» را که توسط ژان نارت مطرح شده بود، تحسین می کرد. در واقع هر گاه ریکور از شهود وجود سخن می گوید مرادش «تصدیق اصل» نارت یا «محضور» در اندیشه مارسل است که با تجارب انضمامی بشری توأم است، می باشد.

اینکه وجودشناسی یا شهود وجود آغاز می شود، یکی از باورهای اولیه ریکور است. وجود اصلی نمایی است که ذهن بدون آن که قادر باشد آن را همچون موجودات درک نماید وضع می کند. تصدیق اصل در واقع یک «شهود کور» است. راز آن چیزی است که نمی تواند با توصیف من به فهم درآید. راز به مثابه «فراموشی» تنها در فرآیند عبور از مسئله می تواند تحقق یابد.

راز مسئله ای است که به واسطه تفکری که شرایط امکانش را می آرماید، به درون خود باز می گردد. نکته دیگر در تفسیر ریکور از مارسل، بحث تجارب استعلایی است. این تجارب که تجارب بنیادین، اصلی، بزرگ یا اساسی نیز نامیده می شدند به ریکور این اجازه را می دهند تا بتواند برای «خصیصه گسسته» بودن مواجهه فلسفی «دلیل بیابارده» نکته ای که به زعم وی، کلید فهم ریکور در غیر نظام مند مارسل است. تجارب بنیادینی که ریکور آن ها را تحلیل می کند یعنی تجارب آزادی به مثابه هدیه و نیایش، تجاری گسسته و غیر متجانس هستند و نمی توانند یک کل نظام مندی که در آن هر مولفه ای با مولفه دیگر با دلالتی معنادار مرتبط است. شکل دهند.

بنابراین ما یک تجربه تفکریم بلکه تجربه های تجارب گوناگون وجود دارد. این واقعیت که تفکر ثانویه در هر مورد وضعیتی خاص داشته و عمل احیایگانه خاصی را انجام می دهد، مانع از این می شود که تفکر ثانویه را فعل عقلانی تمام عیاری بدانیم. همچنین ریکور تأکید می کند که تجربه ها در یکدیگر تداخل دارند. تجارب واسطه ای وجود دارند که ارتباطات خاصی را ایجاد می کنند و بدین وسیله تنش هایی را میان تجارب اصل و بنیادی پدید می آورند. این وظیفه تفکر ثانویه است که هم تجارب بنیادی را احیا کند و هم تجارب واسطه را معین کند. اکثر تلاش ریکور، روشن ساختن مولفه های گسسته ای که هم در سطح اگرستانس و هم در میان اگرستانس و وجود قرار دارند، است.

ریکور از تجارب اگرستانس، سه حالت انسانی را که مارسل بدان ها می پردازد، برمی گزیند. اولین آنها، ارزشی مارسل از کو گینوی ذکارتی است که از مسیر کانت قرآنی دوباره می یابد و در واقع اندیشه ایده آلیسم مدرن است. سوزه استعلایی این دعوی را دارد که خود آقا و سرور معنا و نیز بنیاد عینیت است. ریکور انتقادی وی بر اساس رابطه سوزه - ابزار استوار است. نقد مارسل که اکنون نقد نقد است. مشکل است بر آشکار کردن تقدم تجسم و احساس که همگی مورد غفلت ایده آلیسم واقع شده اند. مارسل به دنبال آن بود تا اشتباه ایشان در اعتقاد به این که حس همچون پیمانی است که باید توسط یک سوزه بی طرف دریافت شود و نیز این باور که جسم به مثابه ابزاری است که یک سوزه انتزاعی می تواند از آن به خوبی استفاده کند نشان دهد.

دومین موضوع آزادی است. مارسل به تلقی کانت از خودمختاری حمله می برد. از نظر وی آزادی اساساً «پاسخ سرخوشانه ای است به خواست رهایی و نه قدرت اندیشناک انتخاب از میان گزینه های مختلف». آزاد به واسطه آن امر متعالی که مرا در بر می گیرد تعریف و مقدر می شود. موضوع سوم، تنش میان «تو» و «او» است. فر این جانیز بحث بر سر احیای تجربه بنیادین است. این مسئله که دلما «تو» به «او» تقلیل می یابد، این تقلیل ممکن است به مثابه «عینیت» لحاظ شود، به طوری که مسئله دوم شخص «تو»

به موضوع رهایی اگرستانس از «عینیت» بسیار نزدیک می شود. سه موضوع فوق الذکر از اگرستانس اگر با هم لحاظ شوند به مثابه یک کل، توسط حرکتی تعالی یابنده به یکدیگر مرتبط می شوند. حرکتی که آن ها را به سمت فلسفه وجود که در آن «مشارکت» نقش مهمی را ایفا می کند، هدایت می کند.

ریکور در کتاب «گابریل مارسل و کارل یاسپرس» از سه مرحله تعالی بر طبق یک دیالکتیک فرارونده سخن می گوید. «من» از مرحله ای دون و پایین به جسم تعدیه کننده و مهم من تعالی می یابد. سپس به سوی چنانی که در آن دوستانم و هر کسی که ممکن است برای من بدل به «تو» شود، تعالی می یابد و سرانجام از این مرحله به «تو» متعالی فر می رود.

عبور از اگرستانس یعنی دست یافتن به وضعیت آشتی دوباره عهد و میثاقی نو و باز یافتن ریشه ها و سرمنشأ وجود آدمی است. اما ریکور در آثار بعدی خود تکران این است که این تفسیر، یادآور نگاه افلاطونی باشد. بدین معنا که مراحل پایین تر ارزش کمتری برخوردار باشند. لذا قابل صرف نظر کردن باشند. در نتیجه وی بیان می دارد که جسم ما یک گور نیست و وفاداری و امیدواری طرفی برای فرار از زندگی نیست. هر یک از آن ها با وجودی مخصوص به خود دارند. به همین دلیل وی بیان می دارد باید از این نظام فکری که در آن مراحل علی شده تبدیل به مناطقی مترو که می شوند، اجتناب کرد.

وی بار دیگر تأکید می کند که همه این تجارب مهم هستند. آن ها تجاری موازی با یکدیگر هستند و نمی توان یکی را فدای دیگری کرد. دلمشخونی اصلی ریکور همواره این بوده است که چگونه تصدیق شهودی و اصل وجود می تواند به صورت عقلانی حاصل شود. دیالکتیک میان مسئله و راز که توسط دیالکتیک تفکر اولیه و ثانویه حمایت می شود، این چیزی است که وی از مطالعه نقادانه آثار مارسل به دست می آورد. این دیالکتیک پیش زمینه ضروری برای فهم استفاده از فلسفه تحلیلی در کتاب «خود» به مثابه دیگری» را فراهم می آورد. ریکور در خود به مثابه دیگری به دنبال دستیابی به هرمنوتیک «خود» است که این «خود» با مفهوم «شیوه بی واسطه وضع خود» توصیف می شود.

«خود» خوبستن را تنها به واسطه تغییر مسیرهای خاص می فهمد و هرگز به طور مستقیم آن طوری که در دکارت می بینیم، خود را نمی فهمد. این تغییر مسیر و انحراف روش شناسانه اساسی همانا «تأمل» به واسطه تحلیل است. این انحراف که در تمام پژوهش های این کتاب به کار گرفته شده است، به آنچه که وی آن را گفتنمان نظم اولیه می نامد، تعلق دارد. بدین معنا که ایمن گفتنمان تکیه بیشتری بر جنبه های پدیدارشناسی «خود» می کند. ریکور رابطه میان تفکر و تحلیل را «مواجهه ای سازنده» می داند. رابطه ای که از نسبت میان تفکر اولیه و ثانویه متفاوت نیست.

تلخیص و ترجمه: سید سعید گمائی
منبع: خلاصه کتاب «بازسازی ریکور از دیالکتیک راز و مسئله»



۳۱